

په چوڼ صناع کي ډيگن ولسان فضل و ځلا من مين زمان

الحمد لله که درين زمان هميشه اقران قصائد حيه موسوم به

روضه رضوان  
۱۰۳۱ هـ

تولف جناب گردون قبايل عالم عبرت است محمد صغر صا تعلقه را

در مطبع جفري لکهنو خان ۱۰۳۱ هـ مطبوع گرديد

۱۰۳۱ هـ - مطبوع شد در مطبعه جفري لکهنو خان - مطبوع گرديد

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اَسْمَدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ  
عَلَى خَيْرِ خَلْقٍ مَخْلُوقٍ وَآهْلِيَّتِهِ سَمًّا وَحَبِيبًا  
وَزَيْتُونَةً وَخَلِيفَتَهُ بِلَادِ قُضَيْنِ عَلَى ابْنِ  
ابْنِ طَالِبٍ وَأُمَّةٍ الْمُتَهَيِّدِينَ  
الْمُؤْتَشِدِينَ صَلَوَاتُ اللّٰهِ وَسَلَامُهُ  
عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ

اما بعد اضعف العباد الله اكبر سيد محمد صغرى بن عوض على بن نصير على  
غفر الله ذلومهم وسر عيوبهم وحشرهم الله بعد سادتهم ومواليهم بخيرت اخلاقهم  
مؤمنين ومواليهم آل طه وليس دست بسته عرض مينمايد که در جلد اول  
به وضه رضوان قضائده حية انشاء الرحمن صلوات الله ملك البرن

جمع نموده بقالب طبع در آوردم و در این جلد ثانی هشت خلد و هفت بند و سبده و شش و غیره جمع آوردم و التذویلی التوفیق

بإذنا تم و علیہ التوکل و الاعتمام

هشت خلد من کلام منشی میرنصب علی مرحوم سر اسیر

خلدا اول بر قافیہ حرف میم

السلام اسے منیہ نہ پایہ ات عین عظیم  
السلام امی فقیاب کشر مخفی قویم  
امر امر سلون ما بر سر از قدس  
مفتی ہر پنج ارکان قاضی ہر صل  
پہرمان نہ مر اظ و حکمران شش جہا  
منشی انشائی حی منذر انداز حی  
کاسر اعناق پیت مرغم آناف کفر  
صورت معنی کن معنی لفظ روح و  
نائب سلطان قم قائم مقام و  
گل کن گلزار نار و معلن فصل الخطاب

آیہ از مصحف وصف تو قرآن کریم  
مخزون علم لالی خازن گنج حکیم  
داوردار الجناہدی الصراط المستقیم  
ناظم ہر چارہ ہر قاسم خلد و حجم  
مالک ہر ہفت لبستان ناسک دوم  
عالم علم الہی نایب نایب قویم  
قاسم بہای لطیفی راکب کتف یکم  
آمران و القلم بنیت وہ لوح و رقم  
راحت عمر لبرک رحمت خاص حجم  
مخطاب بیب تبیان بھی عظم رسم

بر زمین کیوان مکانی بزرگ است  
باب آن شهر که معمور است از علم خدا  
گر بودی خاک پایت سر چشم حدیث  
بهر رنگ آمیزی نیزنگ غصه سالها  
نور پاکت گرد گشتی وجه تنویر شهود  
سابق هر سابقی و اول هر اولی  
شد جدار کعبه شوق از بهر سیلاب چو رطل  
بی سخن هستی سان خالق لطق بشر  
نیست غیرت ای سبیل حق سبک با خدا  
خسر و فضل و کمالت با نواهی بندگی  
لاجرم باشد شرک است ممنوع الوجود  
گردن تصویر نیست حور با خود شتی  
کود که را چون تو در گهواره از در درید  
سرد گرم از مهر و وقت رو آب انبیا  
رشته نیسان فیضت از ره دریای

عرش را نوری نوری چو سیار کلیم  
باب انشاهی که در پایش بود فرج عظیم  
من ترا و جمایه ای که میگفتم قدیم  
در ایش نقاشی از ل از خدایت ایستیم  
مهر و مهری نور بودی آدم و حوا عظیم  
زنکه بودی از انزل با مصطفی یار و نیم  
که بود روح خدا شان نبوت ایستیم  
یا فیه تشریف تکلیم از کلام تو کلیم  
و اتبعوا باشد برین عوالم بران سلیم  
میزند طبل خدائی در جهان بر کلیم  
بچنان بهر عدلیت عقل میگویی عظیم  
در جهان روشن نگشتی تا ابد روی کلیم  
تا کنون گردش مهر است این چرخ کلیم  
تازه و ترا ز کف و جو خوش است ابرویم  
کرده در لیلین صدق و دلاری در کلیم

کرمه در لیلین صدق و دلاری در کلیم

|  |   |
|--|---|
| <p>شهباز لاقی حسنه شهر روح الای<br/>نیست اعدای ترا چون در دنیا<br/>وز برای خاک را آن ت در بهشت خلد</p> | <p>نیست سیفت اس پر رزم و یک آنم<br/>آن تو ما لهم فی النار بالمارا<br/>زینت کاش و آراب و نهار انعم</p> |
|--|---|

|  |   |  |
|--|---|--|
|  | <p>بر درت این مشت خالی سبیهی آمده<br/>شمر ساری کم وقاری پر گناهی آمده<br/>گر ز بخشش بس که بخشدای شفیع المذنبین<br/>توبه اش به پذیر کاینک عذر خواهی آمده</p> |  |
|--|---|--|

خلد دوم بحرف ر ای جمله

|  |  |
|--|--|
| <p>انے اثیر هر آثار اثر هر ذکے شهر<br/>ای پمیر را وزیر و اهل ایمان با اسیر<br/>عز جان نس جان و انس جان جانان<br/>طاعت شد بر خلائق فرض عین فرض<br/>کیست چون لوشع پس از موسی <sup>بصافه</sup> عیب<br/>بلغ و اکملت هر دو شاهان عادل اند<br/>نقش من کنت نشایدت بجای <sup>بصافه</sup></p> | <p>سیف ما نور قضا مستانتر قدر کثیر<br/>وی خدا را دست فیض بندگان را شکر<br/>جوشن اعضا و بهر هر کبیر و هر صغیر<br/>کز اولی الامر ی توبیشک بر همه بر باد<br/>جز تو پا داری ز راه حق سیرت و سیر<br/>بر سر و ر باد و پیمان خشم خدی<br/>در بر نصف النهار بر سر جم غصیر</p> |
|--|--|

یافت انجام نبوت وصل با آغاز تو  
 خالق انسان ترا کرده عطا در هر تنی  
 لفظ انسان اتولی مدلولی آدم صغی  
 با فرمان کنیزان و غلامانست شویم  
 کرده ایفای نذر و بر وجود صبر و شکر  
 جز تو و اهل تو رزق خویش در هر روز  
 عیش بلقیس و سلیمان را گدایت یابی  
 فیضیاب از گرمی بازار جودت آفتاب  
 بیشتر بنیستہ سلمانی سخایت اینچنان  
 داده زرد در حق روز شوب سر علین  
 گفت در شان تو ایزد تم او زنا الکتا  
 نور سر بدر او صبا حتی مشکوه احمد  
 پر توی از لعل رویت بردیش مانتہ  
 خواند در تحریم و تکریمت خدا صاب ترا  
 دشمنانت را بود بغضت بد و زخ را بر

پس بلا فصلی شهنشاه رسالت را وزیر  
 آن فضیلتها کند گوش بود از بس عسیر  
 کایه من لطفه باشد دلیل بی نظیر  
 زانکه از ابرار خواند فضیلت را بر قدر  
 با چنین اوصاف بودت خون و زقطه  
 که عطا کرده بسکین و یتیم و سیر  
 نے پذیرد بان بشکستہ فرشت حصر  
 آبی از چشمه خی عارضت ابرسطیر  
 قنبر از سائل بیت افتاد از پشت بصر  
 آیه انفاق را مقصود هستی ناگزیر  
 باشد این عوت برالی عترت ففضل کبیر  
 تا دو عالم شد از ان مصباح انور شتیر  
 غش نموده شائق رویت بیان زبیر  
 تا بخیر المرسلین باشی تو مولی و ظمیر  
 دوستانت که بود جنت بے جنت بشیر

|   |   |
|---|---|
| <p>آنکه برگردد ز فرمانت شود دیو حرم<br/> دست مقطوعی بیک بالیدن دست شفا<br/> با صنع صبغته اند تا که برداشتی<br/> چون عقول عشره بهر صفت تو صده شونده<br/> بهر ابلاغ کمالات برومی خلق بود<br/> گر شود در شوق مداحت چندان غمناک</p> | <p>و آنکه برگردد بفرمانت بود مهر سیر<br/> یافت پیوندی از تو ای جابر عظم کسیر<br/> ایکل گردون بود پیش تو حقیر از فقیر<br/> بر نیاید مرگ شان هرگز از ان عظم عشر<br/> سرور روحانیان نزد بی نامی سر<br/> با من مشت پری طوطی سدره مصفر</p> |
|---|---|

سید در ورطه کسب و عنا افتاده ام  
سالها شد در تیره کوه بلا افتاده ام  
رحم کن رحم ای وصی رحمه للعالمین  
کز هجوم باس و غم بی دست پا افتاده ام

خلد سوم بحرف تاس منقوطه فوقانیه

|  |  |
|--|--|
| <p>مای که تقدیر خدا سومی با شرف نامی<br/> ای معنون نامه حجت بالتمنا می<br/> فرد موزون زانک تو باشد شستین<br/> انبارا آنچه حاصل بود از انعام حق</p> | <p>قرعه فال قضا سطوی با شد عاسی<br/> جهه مرلوع قدرت روشن طغرای<br/> دفتر کن بجدی از کتب اطای<br/> آن همه سید کس میشد ابنا می</p> |
|--|--|

همیشه لاهوت را بیشک تو شیر شریزه  
 خوسر پایت سلا پاشان اعلی شانه است  
 که شود تشبیه طوبی با فذ پاک تور است  
 شد قبا اصلها ثابت ببالای تور است  
 فرق پاکت چون بلا فرقت فرقان مجید  
 من مہر گروم کہ سر دادی براہ کبریا  
 کاکلت باشد حجابیت خالق مخلوق  
 شاکر سدرہ بوصف تک تو چون مشکم  
 بر پھر نور وجه خالق ارض و سما  
 با وجہ نیک سیما ہم بوصف روشن است  
 شادان قرب تو سین اندہ ہر دو ابرو است  
 کو بصورت مدین صادق قرآن حجاب است  
 ابوان کعبہ با آہوت آہو بودہ اند  
 چون ملا از دوت یقینا گفتی ای چشم خدا  
 بیٹی پاکت نشان سجدہ بہر حافظان

ساحت عرش برین یک گوشہ صحرائی است  
 جزو الہیت ہمہ نشین سر تا پای است  
 راستی ذات باری قبا رغنائی است  
 راست این تمثیل حق بہر قد بالائی است  
 زین بہب پرینہ و فوق و عالم جامی است  
 رفت تاج شفاعت ابرو والائی است  
 جامی این سرخی در زلف عنبر سائی است  
 سورہ واللیل خوان جویش سوادی است  
 کو کب درمی جبین مہر و مہر رخسائی است  
 آفتاب مشرق نوزد ہی میمانی است  
 باشہ معراج این لغت ادنائی است  
 معنیش ظاہر ولی بر مردم دانائی است  
 طرفہ صیاد و غزالان مگرں شہلای است  
 بالیقین عین الیقین ان یدہ بنیائی است  
 آشکارا کن میان صحت رخسائی است

درمیان  
 درمیان



مردم آگاه اند برق هیت ای حق پرست  
 نور مخلوقی همه از شمع رویت پرست  
 گوشه‌هایت چون صدف در در اسرار حق  
 هست پنهان باطل از چشمان باطل پرست  
 سبزه که دیده جانم انصارت سید پرست  
 روح عیسی تازه تا این دم ز اب تو  
 حلقه سیم دمانت کاف نون مرکز است  
 عقل گم کردم درین حیت که یال نخل است  
 من ره خود در بیابان مناسی برده ام

مبذره حسن بقا چون عارض ز پیامی نیست  
 سوره نورا از صفات خود نورا فرامی نیست  
 او تعالی را باذن اعیان پیامی نیست  
 حق بعالم آشکار از گوش حق شنوای نیست  
 خوش سیده بر لب جو جمال آرای نیست  
 جان خضر آسوده از حشریه خضر ای نیست  
 جان شیرین روان از لعل شکرهای نیست  
 جوهر فردت کجا که لولویی لالای نیست  
 در طلسمات نواب جان خود سپرده ام

رو نما و د جان بخش با دی گم گشتگان  
 کشته ام چون مرده ریگان ندهم ز میام

خلد چهارم بحرف ضاد

ای ظمیر جزو کل مستطهر بر غاضق قائم  
 ای که بودند انبیا و مرسلان در ابتیاض  
 بوالمبشر در سحر و اد جنان شدیم جان

استعان جمله استقبال سعید کل معال  
 از تو خواهان معاذ و طالب هاضما  
 بسویش گشتی بوقت غوث برارض عرض

نام پاکت نوح پیغمبر بود در طوفان گرفتار  
آن خلیل اللہ کو از شیعیان خاص بود  
چون نسیم لطیف بود در اسلاما کرد و  
از فدای جان جانب یافت همایان  
چشم یعقوب نبی در بحر یوسف شد پسید  
گشت چون یوسف ایسر محبت در سوز  
اول آخرموسی بود از دریا کاف  
روز هتکسا موسی هم بر اسے قوم او  
دشمنی داود الحان شنایت دامنسا  
اسلمان کرد نام نایت زیر نگین  
در بلائی ضرر و سقم ایوب بوده مبتلا  
حضرت ذوالنون چون شد جان لب بلین  
یافتند الیاس و خضر از امر تو عمر تقا  
شد تو تو تدبیر قوم بود و صالح شکار  
حکمت لقمان اقبال سکندر از تو بود

شد نمایان بهر او از هر طرف وجه منقش  
آتش نمرود بگرفتش بحسن منقش  
روی آتش کرد کل برو بهار صدیاق  
کرده او را خلاص از گردش گردیاق  
تا برای لعین تلقای تو دارست از بیاض  
شد بتایدت رهازان بند سخت استعاض  
حافظ و خاتیش بود هر دو وقت قضا  
آنچنان فضیلت دان شد تا شدند اینها  
سنگ و آهن با سنگش در ادرت باطل  
ابرو باد و جوش طبر و نس جان اریاض  
شاقیش گشتی زهر اندوه و رنج ارتعاض  
تو بر آوردیش از ان ظلمات گاه انقراض  
یک برای حفظ دریا یک پی خط غیاض  
هم نمود و لوط را آزاد کردی زار نخاض  
یافت ادریس از تو در فردوس تمیز فیاض

تیزی و ندان اره داشت که یا بقا  
 تو بدور قاتلان امداد عیسی کرده  
 چون شنیده مصطفی تا علیا از سر و  
 بنده احسان تو هر انس جن حورو ملک  
 بسدع ارض و سما بر کل فرد کائنات  
 داد رضوان را گل رویت بهار بهسام  
 تشنگان وادی محشر بتور آوردند  
 بحر علم حق ز فیض آب نطفست فیض  
 در خدای آنچه در شان تو نمایان بوده است  
 خوانده اش دست خودش حق آید بیکبار

سلوه و تسکین قلبش داده و نقیاض  
 تا ازین و از عالم کرد بر چرخ انتمیاض  
 مینمودی استعانت از تو در هزار کار  
 هر یک از کام و اشجار از تو باید به تقاض  
 از بر سر طاعت فرمود حکم افتراض  
 نزهت و در لبانت از دلش برد نقیاض  
 جز تو در حنت کسی ساقی نباشد بر حیاض  
 مدح احمد از برای تو حدیث مستفاض  
 بنده گر گوید شود شایسته صد اعتراض  
 در شکر بیکسان هستی تو در حال نقیاض

این زمان شاه پریشان ز بس در مانده ام  
 خسته و بشکسته از هر کوی و برزن بوده ام  
 تو مران از در گت محروم اے باب اله  
 من درین حالت ترا هر امانت خوانده ام

خلد بچشم بحر ف یابک تخمانیه

شد عزیز خلق کو در کویتو آورد و  
این زمان بر در گه تو سالم یا مری

### خلد ششم بحرف عین مهمله

ای شعاع مبلغ بود تو شعاع شمع  
ای عیار کویتو بالا از سقف رفیع  
خاک و پلیر تو آب رسو طاق آگون  
سدره آن یک شجره راه رستان  
شد ز بار کوه رشک آن قصر نلی رنگ  
قدسیان اعرش کرسی جا این رفیع  
نادیده از ازل با این بان در باغ قدس  
از قلم برداشت نفاس ازل است حکم  
هست ما هر نفس اگر سائق رسول فزون  
مخبر صادق رسول صدق جز تو نیست  
هست بالا سحر توصیف تو کاشمش  
یکدمی غافل بودی در جهاد راه حق

سفت کوه از خرمن حلم تو یک حبیب  
روی علی قابو تو از عرض مستعلی رفیع  
شمسه طاق در تو فرض زین سلطیع  
هشت خلد از این باد تو باشد یک لقم  
تا نور شد ز خاک پایت این صحن رفیع  
شیعیات را نباشد جز بخت جا طبع  
پس هیچ گلین جز قدر پاکت خرامان رفیع  
یافته چون از گل خسار تو نقش رفیع  
تو شهیدی با همان سائق بهر نفس صنیع  
پس لولی صدیق اکبر در صدق است طبع  
هم بجز دولت ای مستغفر وقت صدیع  
بسیخ خوف لونه لایم نبودت امی شجاع

بسیخ

بیعت آن ابریشم است که غمگاز را  
 گلشن یمن ابد شاداب خرم ناشدی  
 کاتب جان بار با خط بر خط خود زدی که  
 بوده اند از وحدت تهری شهبان عالم مطاع  
 بندگان منت و احسان قبح از انس و جان  
 تو بسرداری کلاه رویت اعمال خلق  
 جز تو نبود و محکس مقصود از جنس اله  
 جز رسول کجور بر یا جز تو ای خیر البشر  
 آیه و خفض جناح هست شایسته  
 رنگ و بوی سردی چون باغ حنیت  
 میشود در آن مان خواه لطف سمع تو  
 هر که در ذات تو و نور خدا دانست فرق  
 و انکار داند نور واحد مصطفی و مرتزا  
 خاک پایت نسیمی که بر در خرمی  
 باید از باد سموم اندک شمیم خلسه تو

ریختی فصل النخا بش رنگ فصل ربیع  
 گریباریدی حسامت اب فیوزی صقیع  
 کسش یدیه خط تیغ دوز بانته ارجیع  
 شد همه خلق خدا با وحدت خلقت بطبع  
 چه موالف چه مخالف چه شریف و چه ضعیف  
 آیه و المومنون باشد باین خلعت شمع  
 نافرست امر و جوب غصبا بر جمع  
 پیش و اورغیبت فریاد خلائق را بیع  
 تا بنذر اقر با گشتی تو با احمد بیع  
 طبر لاهوت اند با گلها نگ عشق تو جمع  
 بیشتر از آنکه در گوشت رسد با نکت جمع  
 آن دتیغ است و لکیع است و کتیغ است  
 آن شنیع است و شیعی است و فنیع است  
 از ارم خوشتر نماید توده تین و نجع  
 نار را جنت کند بحیوم را موج نفع

خلاقانگی نپیداریم از اعمال شست  
چو نتوانی بخشایند ه تا هست بهر شمع

یکدل و صد آرزو یک جان صد باران نم  
سرمد بار یاس نم پابند صد حرمان نم  
واقف هر درد و پنهان کاشف حرمان نم  
خاطر مقروح و دل مجروح و بیدرمان نم

خلد هفت حرف لام

ای امیر نخل است در بلا و دور حبال  
ای امام آل سیس حافظ قرآن و مال  
هر شد ارواح انس آموزگار روح قدس  
یافت چون شمس و قمر چرخ برین چشمان نور  
ضربت دست تو با زطاعت هر دو سر است  
این عجد و دوز تو شد کشته برای عجد و دود  
ذوالفقارت نور باقی آب آتش خاک باد  
قدسیان اتریم خوانند آیه تسبیح رعد  
تیم سویت هم نمی تا بدزد هر ای شرمق

کشاید تا عرضنا شاه عهد لایزال  
بر تو نازل شد سلام کبریائی کامل  
هست از روز هست القاب لقبی قبول  
گرد تا از خاک پاک استنانت اکتحال  
کیست همدست تو ای جنب قعی فی الجلال  
گشت در اخراب کافی بریدت کار قبال  
در هم آوردیت گو مخلوق را تاب و کمال  
چون تو تکبیر زنی در چشم وقت ستلال  
کے توان هم چو گشتن با تو این گشتنلال

بکلمه

نفس و را با رسول الله خدا کردی ام  
 چاه شد دریا خون بر قوم پیش پیکر کن  
 ز برق برق خود فلک کرد از خوف خط  
 گوش باشد گوش بر آواز اوست هر زمان  
 گر چه تابوت سکینه از تو باشد لیک آن  
 سالک در سلک علم و عمل پیدایش  
 از الف تا یم اسی مقصود و اصل امر حق  
 نسبت نبوت عیسی سخن کفر است و بس  
 عارف سیامی انسان بر سر اعوان  
 و اهب منان ز رو افتنان فوشین  
 روز محشر بیچس گامی فرانتوان گذار  
 نفس و نور خدا خواندت ز حکم کبریا  
 صیغه حسن اخلاص نبی را مصدر  
 معطفی شاید تو مشهور و دودت و حق  
 گفت حق من آسن باشد را در شان حق

فدیه مقبول یزدانی ز سبد کاتمال  
 تا علم کردی تو در سیر الغلم تیغ جبرائیل  
 دل دل برق جفاست گر بغلت زبیر  
 ورنه در یک غفلتی یابد ز دست گوشه  
 آمده چون انبیا بهر تو در عفت و عقیال  
 تا بسبقت برده باشد از تو گوئی جهال  
 امر بعثت بر ولایتی تو پذیرفت اتصال  
 انت قد ولدت فی بیت عتیق لایزال  
 جز تو و اولاد امجاد نود دیگر از حال  
 مر ترا فرمود امام و وارث علو و سفال  
 تا نگردد از دود او و حیت تو از دمی سوال  
 هست ثابت از کلام حق بروز آنها  
 آیه مهر و نسب را نظری بے جهال  
 منکر و دوت بود لاریب در مدّ ضلال  
 کرده بر اهل استحقاق چون این کمال

|   |  |
|---|--|
| <p>کرده اند از صد بلا غمناک نهایت یا علی<br/>         میکند صفت بدین میدونایت یا علی<br/>         آنچنان از فضل و هم عین غایت یا علی<br/>         هر زمانی مدح گوین از برایت یا علی<br/>         بهشت خلد ما شود مقبول را به یا علی<br/>         ده نجاتم زین هموم بی نهایت یا علی<br/>         پس ان ما یوسم از باب عطایت یا علی</p> | <p>چون خدا و مصطفی هم چون انسان ملک<br/>         عقل مدح تو گو عاری است درین سخن<br/>         اولاً کن نظم و نشرش قبول خاص عالم<br/>         تا بود ما نزد حسان بن ثابت تا حیات<br/>         کاش چون کاشی و نظم هفت بنام او<br/>         همانیا بگر بحال پر ملامت از کم<br/>         نیست ما را آنسی جز در گدالای تو</p> |
|---|--|

|  |  |  |
|--|--|--|
|  | <p>یا علی بهر خدا و مصطفی داوم برس<br/>         وز پی سبطین و هم خیر النساء داوم برس<br/>         جان بلب ستم ز جور روزگار بے مدار<br/>         بهر عز و جاه خود یا من نفسی داوم برس</p> |  |
|--|--|--|

هفت بند ملاحسن کاشی علیه الرحمة  
 بند اول

|  |  |
|--|--|
| <p>آسمان عز و تکین آفتاب داودین<br/>         و او بر هر شش جهت عظم امیر المؤمنین</p> | <p>اسلام ای سایه ات خورشید عالم میر<br/>         مفتی هر چار دفتر و ابجد هفت خلد</p> |
|--|--|

چ



|   |  |
|---|--|
| <p>نام صریح نفس پیغمبر امام متقین<br/>         مطلع تیلوه و شاه مقطع جبل متقین<br/>         سر اصل نسل آدم نفس خیر المومنین<br/>         قره العین لعمرک نازش روح الامین<br/>         بر زمین اشد و رفعت آسمانی بر زمین<br/>         پرده دار بام نصرت عیسی گردون نشین<br/>         در ریاض خلعت طبع نور فطون چهرین<br/>         بیره صاف حق ز تو حروف کرام کاتبین<br/>         ناکشیده چون مهر خشار تو نقش بسین<br/>         ورنه بود ممکن نه الارحمت للعالمین</p> | <p>عالم علم لدنی شهسوار رو اشننت<br/>         مقصد تیز نایل بلوغ مرکز اسرار غیب<br/>         صورت معنی فطرت باعث الی خلق<br/>         صاحب یوفون بالندراقاب الما<br/>         در جهان اشد و حشمت چون جگر جهان<br/>         کاتب دیوان مرت موسی ایشکات<br/>         از عظامی است فیاض در پاستغنیض<br/>         ناکشیده از زبان حمدنا پایان عمر<br/>         نقش بند کاف نون از بد و فطرت تالینا<br/>         مثل تو چون سید ایزد در هر حال و محال</p> |
|---|--|

ای که بد احش خدا همدم رسول الله بود  
 اگر که همتاش باشد هم رسول الله بود

بند دوم

|   |   |
|---|---|
| <p>بسته بر مهر تو ایزد مهر و لعین بس<br/>         اگر نه از مهر تو اید صبیح صادق بر این نفس</p> | <p>ای بغیر از مصطفی نابوده همتای تو کس<br/>         مهره مهر از گلو سبزه چرخ بر نیارد فلک</p> |
|---|---|

از لغو گوهر معنی لبالب شد بدان  
 ای استحقاق بعد از مصطفی غیر از کس  
 تا که عرش شمع زو پر نور شد هرگز نیفتاد  
 تیغ آن بریت در یاد که فتح لبالب  
 رهروان عالم تحقیق را نابوده راه  
 رفعت بالای اسکان صورت نامکن است  
 هر چه در عالم باقیال تو شاها کرده ام  
 لاف مداحی نمی آرم درین حضرت زین  
 از زبان خلق بر نیاید صفات دست  
 عرض حاجت بر تو حاجت نیست لیکن  
 منت خاتم بجان آورد لطف کن شهما

تا نهادی لب بصورت برد بان مصطفی  
 تا نهادی پائے تکلیف بر کمان مصطفی  
 از نور روشن رمی بر آسمان مصطفی  
 تازه دارد زاب نصرت بوستان مصطفی  
 بر زمین بوست بر آستان مصطفی  
 و بر بود ممکن بود قدر توان مصطفی  
 آنچه حسان کرد روزی در زمان مصطفی  
 ای شناخوان تو از زبان مصطفی  
 و بر آید نبود الا از زبان مصطفی  
 حال خلاص من ماند خاندان مصطفی  
 و در بان از منت خاتم بجان مصطفی

رومی رحمت بر ستاب ای کام جان ز روی  
 حسرت جان محمد یک نظر کن سوئے سن

بند پنجم

ای ستوده مرخدایت یا امیر المومنین  
 خوانده نفس مصطفای یا امیر المومنین

در بیان

گردبان دهر را آورد سر سازیر حسم  
 نماز زمان کان دریا کبیرا پیراسته  
 بسکه لعل اندر دل کان خاک بر سر سینه  
 از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یاد  
 خاوار همچون رخ شمع ریخته خار که کند  
 آنچه تو نداشتی آنی ز روی عروجه  
 هیچ را نداشتی ذات تو با بدگفت بس  
 گدایی بالاترا از عرش برین جایا و گر  
 با همه بر در که لطف گدائی میکنم  
 با همه بالانشینی عقل کل نابوده راه  
 آنچه عیسی از لیس میکرد در فرود بس

یا زوی زور آزماییت یا امیر المومنین  
 روزی از رخسایت یا امیر المومنین  
 ز دل دریا حمایت یا امیر المومنین  
 پیش خلق جانفزایت یا امیر المومنین  
 وصف ذات کبرایت یا امیر المومنین  
 کس نداند جز خدایت یا امیر المومنین  
 کیست تا گوید ثنایت یا امیر المومنین  
 لذت کجاست جایت یا امیر المومنین  
 همه شامان گدایت یا امیر المومنین  
 ز شاد روانی رایت یا امیر المومنین  
 ازین بجز ثنایت یا امیر المومنین

فهم انسانی چه دانه قدرت کار ترا  
 کافر نیش بر نیار و بار مقدار ترا

بند ششم

ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست  
 آفتاب کاسان سایه اقبال است  
 چشمه کزوی محیط آفرینش قطره است  
 آنچه از وی عالم امکان ببارشست  
 پیر کتب خاها ابداع یعنی جبرئیل است  
 هر کجا در مجمع قرآن خدا را ایست  
 نسبت قدر شما با اوج گردون چون کلم  
 آنچه گردون بدو چشم جهان بینشست  
 هر گهر کاند ضمیر کان امکان مکن است  
 کعبه نه چرخ را چون دانه بر چینه جا  
 بنده بیچاره کاشی از دل جان سالام  
 برود دولت سرایت روی برخاک نیام

دور دوران فلک دوری دوران شماست  
 بر توی از لعه گوی گریبان شماست  
 قطره از لجه دریای احسان شماست  
 صورت صد چندزان کنی زارکان شماست  
 با همه ذهن و ذکا طفل و ستان شماست  
 از کمال فضل و رحمت حاضر در شان شماست  
 ترا که اوج او حقیق قمر در بان شماست  
 جز دو قرصی نیست آنم فضل خوان شماست  
 صورت اظهار آن موقوف فرمان شماست  
 مرغ لطفی که آن بر بام ایوان شماست  
 روز و شب در خطه کمال شناوان شماست  
 بادل پرور بر امید در مان شماست

دور و پنهان پیش فرمان چند توان شستن  
 عاقله نبود ز دوران دور و پنهان شستن

بند هفتم

بند هفتم

با بخت شد آفتاب بین دولت را مقام  
 کعبه وصل است بیشک نزد ارباب یقین  
 آفتاب آسمان بین اسپ المومنین  
 بطل بنیاد بدعت نشستی احکام و حیا  
 سایر لطفت بمعنی گر نبودی در جهان  
 ای سر بر سر در افزوده از جاه و جاه  
 ای سپهر حرمت آفتاب از قدر کم  
 وز شکوه و شرف دستار در کن است  
 آنچه در تعظیم و تمکین سلیمان بی بود  
 تیر تدبیر ترا پیوسته تقدیر قضا  
 نسبت با سایر انسان خطا باشد خطا  
 مثل تو جز مصطفی صورت نه بند عقل

خاک او دارد شرف بر زمین بیت الحرام  
 زانکه دارد سعاده الونقا دین و رو کرام  
 والی ملک ولایت حاکم دار السلام  
 حاکم ملک شریعت و افع کفر و ظلام  
 صورتی بودی جهان از روی معنی تمام  
 وی جهان آفرینش برده از نام تو نام  
 در زمین احتشاست ذره خورشید حشر  
 تاج جمشیدی چه در تحت سلیمانی کدام  
 اندکے بود انهم از تعظیم سلمان تو نام  
 هند از روی ادب بیرون فرمان تو گام  
 گوهر پاکیزه جوهر چه نسبت با رخام  
 معنی ایمان نیست روشن و سلام

زاران روضه ات را بر در خلد برین

بیرسد آواز طبعتم فادر خلوا با خالدین

من کلام حسن کاشفی

|   |  |
|---|--|
| <p>دلهم دگر سخن عشق میکند آناش<br/>         همای خاطر سن در هوای مهر علی<br/>         بس وجود تو خواهی که کبیا گردد<br/>         چو صبح صادق اگر دم ز برترانی<br/>         شبی که چشم خود از روی غیر پوشیدم</p> | <p>نوا که پرده عشاق بنماید ساز<br/>         کشوده است پروبال میکند پرواز<br/>         درون یوز سر مهر علی چو زر بگداز<br/>         برودرون دل از مهر غیر او پرواز<br/>         بکوش جان من آمد چنین ز عالم راز</p> |
|---|--|

|   |  |
|---|--|
| <p>که شاه مملکت رو کشف علی ولی است<br/>         علی ولی خدا و خدا ولی علی است</p> |  |
|---|--|

|  |   |
|--|---|
| <p>کیکه است بود از منی محبت او<br/>         نهال روخته اسلام بر تو از شهر یافت<br/>         درون پرده بود هر شب آفتاب فلک<br/>         برون نیاید تا روز حشر گردن شمع<br/>         سحر که جمع سرکان عرش و کرسی بود</p> | <p>نیار و بنظر هر دو کون همت او<br/>         بر پر تو نظر آفتاب دولت او<br/>         در شرم شعله تیغ ماه طلعت او<br/>         در بارنت شمشیر شیر ملت او<br/>         نه ابد اتم علوی فلک ز رفت او</p> |
|--|---|

|   |  |
|---|--|
| <p>که شاه مملکت رو کشف علی ولی است<br/>         علی ولی خدا و خدا ولی علی است</p> |  |
|---|--|

|  |                                  |
|--|----------------------------------|
| <p>چو هم نشین بدو عالم نکرد هیچ نگاه</p> | <p>بر آمد از دل او آیتین بیت</p> |
|--|----------------------------------|

|  |   |
|--|---|
| <p>ز بهی سخا و کرم لا اله الا الله<br/> نهد بفرق فلک با ز روی نعت جا<br/> سز و بگوشش اگر در کشند حلقه ماه<br/> خدا گواه سن است برین است گواه</p>   | <p>بیک سوال گدا هر چه در جهان بخشند<br/> کسیکه خاک سر کوی بو تراب شود<br/> کسیکه گردن او طوق حیدری دارد<br/> اگر تو شکر از سن گواه می طلبی</p>                                  |
| <p>که شاه مملکت بگشفت علی ولی است<br/> علی ولی خدا و خدا ولی علی است</p>   |   |
| <p>علی ولی و علی و الی و علی و الام است<br/> علی ز روی خرف در علم را دیا است<br/> علی مدرس اعلام عالم بالا است<br/> علی بعلم و شجاعت یگانه دیکتا است<br/> بگوش حیدریان رسید احویت را است</p> | <p>علی حبیب رسول خدا و شیر خدا است<br/> علی ز روی کرم بسمه جو در اگوهر<br/> علی وصی رسول خدا و روح جوی<br/> علی امام و علی مادی و علی مهدی<br/> سیان حلقه تسنیم ساکنان بهشت</p> |
| <p>که شاه مملکت بگشفت علی ولی است<br/> علی ولی خدا و خدا ولی علی است</p>   |   |
| <p>رسید از نظرت کار دین با وج کمال<br/> ز دست در همه احوال حال صابران</p>  | <p>ز بهی ز روی نور دین چراغ جاه و جاه<br/> ز دست در همه احوال قول صابران</p>  |

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| کسیکے شاد بروی نوشد منور شد     | عطاسی آئینہ خاطرش بزنگ ملال   |
| مباش و پبی امال و سنال اینخواجہ | اگر دلت جودل کاشمی است ممال   |
| رقم نبود ہنوز از قلم کہ دست قدر | نوشته بود بگیر و سراوقات جلال |

|                                |  |
|--------------------------------|--|
| کہ شاہ مملکت لوگشت علی ولی است |  |
| علی ولی خدا و خدا ولی علی است  |  |

### سن کلام عارف

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| اسلام اسے وصی پاک رسول    | اسلام اسے ولی زوج قبول    |
| اسلام اپنے لوازل الا سلام | اسلام اسے شریک نور رسول   |
| اسلام اسے در مدینہ علم    | اسلام اسے حریم بیت عقول   |
| اسلام اسے صحیفہ ایمان     | اسلام اسے کتاب علم قبول   |
| اسلام اسے مہندس کامل      | اسلام اسے محدث معقول      |
| اسلام اسے تو آیت قرآن     | اسلام اسے ہامرق مشغول     |
| اسلام اسے نقاد و من کنت   | اسلام اسے بذات حق مبدول   |
| اسلام اسے مؤید اسلام      | اسلام اسے مدار فرج و حصول |
| اسلام اسے گزیدہ گوین      | اسلام اسے ستودہ و مقبول   |



بر زمان ملائک و غلبان نیست تکرار غیر ازین مقبول

مطهر انما علی باشد  
که بذاتش همه جلی باشد

شاہد حرمت تو بس قربان  
از رہ مبرہن زبے برہان  
سولد تست حناء یزدان  
ہم بشان تو کشتہ است عیان  
غیر تو کیت اسے شہ مروان  
جلوہ گر بر ہمیں حج کنان  
آیت بَلِّغِمْ آءِہ زان  
مے سز دبر تو اسے امام زمان  
حق من الناس بشرے کردیان  
مے سراید ز صفوی قران

اسے دلا سے تو جو ہر ایمان  
کیت جز تو شریک انفسنا  
خانہ زاد خدا شدی زانزو  
آیت ایہا الرسول تمام  
شہسوار حماسازہ غضبنا  
تا کند سورہ سرات حق  
چونکہ ایفائے نذر حق کردی  
خلعت خاص خواجگاہ رسول  
خویش را کردہ فدائے رسول  
عند لیب نہان گلشن قدس

مطهر انما علی باشد  
کہ بذاتش ہمہ جلی باشد